

## ایران و مسائل ایران - دکتر ضیاء صدرالاشرفی

Tue, Apr 15th 2008

"ایران و مسائل ایران"

(مسائل ایران)

ورود:

این نوشته در واقع بیان "درد دل" اکثریت محکوم است برای اطلاع اقلیت حاکم، و یا حکایت عامی است که تصادفاً مخاطب خاصش آقای دکتر جلیل دوستخواه نام دارد، بخش کوچکی از روابط ظالمانه - ای است که ممکن است به تجزیه ایران منجر شود، که من به شخصه طرفدار آن نیستم. سبب نگارش آن، تعریف و توصیفی بود که دوستان فارسی زبان یک و دل یک جان، در پاریس از مقاله آقای دکتر جلیل دوستخواه (در انتقاد از آقای دکتر براهنی) بعمل آوردند، که در بازخوانی و تصحیح، مطالبی بر آن افزوده شد "تا بدین غایت رسید" ! باین علت، انسجام اولیه خود را از دست داد، ولی باکی نیست، چرا که هدف این نوشته، بیان و تحلیل محتوا و شکل پدیده واحدی بنام "ناسیونالیسم ایرانی" است که از زوایای مختلف به آن و ارکان اصلیش برخورد شده است. محتوای این پدیده در تحلیل نهائی به دین خونی و عقل ستیزی و نخبه- کُشی جامعه ما برمی گردد، جامعه ای که روحیه "پیروی و اطاعت از رهبر و دیکتاتور، و مقلد بودن به امام و مجتهد، و بالاخره سرسپردن به مرشد و مراد، قرن ها است که در آن نهادینه شده و به عادت و اخلاق عمومی مبدل گشته است.

این روحیه بجای محمد، زرتشت، بجای علی، کوروش و بجای جعفر صادق یا کلینی، فردوسی توسی را می نشانند. لذا "رژیم و بخش مهمی از مخالفین اش، از لحاظ محتوا با هم فرقی ندارند، تنها اسم و موضوع مقدسات آنها فرق می کند، اما روحیه مقدس پرستی یعنی مذهبی را، رژیم "خدا پرستش" و غالب مخالفین "ایران- پرستش" پاس می دارند و اختلافشان در نام بت های مورد پرستش است، نه در رستن از بت پرستی و خود پرستش، و رسیدن به آزادی و وارستگی.

چپ از لحاظ اعتقادی بظاهر ضد مذهبی، و از نظر روانشناسی و روحی بشدت مذهبی ایران نیز، بجای سه مقدس: دین حاکم (محمد، علی و جعفر صادق) و دین محکوم (زرتشت، کوروش و فردوسی)، زمانی (مارکس و لنین و استالین) را گذاشته بود و گروهی دیگر از آنان در برابر "پنج تن آل عبا" تشیع، "پنج تن آل پرولتاریای": (مارکس، انگلس، لنین، استالین و مانو) را داشتند. در همه این موارد، شخصیت ها بجای هم می نشینند ولی روحیه، "دیکتاتور، امام و مراد" شدن در رهبران، و "تسلیم، تقلید و مرید شدن و سرسپردن" در اکثریت ملت، سر جای خود ثابت و پایدار بوده و همچنان باقی مانده است. هرگز دید علمی و عقلی، و استدلالی و منطقی در جامعه استبداد زده، مقلد پرور و، سرسپرده ما، مورد اقبال و رغبت قرار نگرفته و نمی گیرد.

مخاطب اصلی این نوشته، صاحبان تفکر و به اصطلاح "روشنفکران" با روحیه مذهبی و با برخورد "دگم" و از روی و پیش داوری، به "مسائل ایران" هستند که در میان شان، البته، ریاکاران و واداده ها و خود باخته ها و با اصطلاح ما ترکان: "مانقورت" های ملیت ها: (تیره ها) ی محکوم هم فراوانند. "دگم به مفاهیمی گفته می شود که مدافع آن از معنی تحلیلی اش بی خبر است، اما حاضر به نقد و چون و چرا کردن درباره آن نیست.

امید که خوانندگان محترم "این اشارات را، زروی عنایت بخوانند" و به پیام اصلی این نوشته، اندیشمندانہ بیاندیشند.

در تمام این نوشتار، مثل سایر نوشته های من، همه جا، در صورت ارائه دلیل و سند علمی مخالف، اشتباه همیشه مرجوع است."

\*\*\*

" قیام سراسری ترکان آذربایجانی " که با ابراز همبستگی سایر ترکان: (قشقایی ها و ترکمن ها) در کشورما ایران همراه بود، در واقع از " قیام مدنی " اول خرداد (۱۳۸۵) تبریز آغاز شد و به ارومیه و سولدوز (نقده) واردبیل کشید، و سپس پارسوا ("پارسا آباد" قبلی و "پارس آباد" کنونی که اهالی "مغان شهر" مینامند) و نیز زنجان و دیگر شهرهای کوچک و بزرگ را فراگرفت، که در همه آنها ترکان آذربایجانی زبان ساکن هستند. پژواک این رستاخیز عظیم، همانند حرکت "خلق مسلمان" که در مخالفت با اصل صدو ده (ولایت فقیه) بود:

قانون اساسی- ده آلان اصل یوز- آن، ضیدی بشر- دی/ایصلاح اگر آلماسا، باطیل- دی هدردی ". اصل صدوده قانون اساسی ضدی بشر است/اگر ایصلاح نشود، (آن قانون) باطل و بیهوده است.

بنا به انتظار و روال معمول، متأسفانه تنهاماند و با "توطئه سکوت" معنی داری بدرقه شده و هنوز هم میشود. این رفتار هماهنگ آپوزانه های فارسی زبان، برآستی هراندیشمندان علاقه مند و متعلق به "فرهنگهای محکوم" رادرسنجش و شناخت پدیده ای به نام "روشنفکران" طرفدار "پان فارسیسم"، به تعمق جدی- در اتخاذ تصمیم قطعی، برای آینده خودشان و ایران- و امیدارد. به عبارت دیگر این قیام علاوه بر نتایج سیاسی- مدنی که در آینده نه چندان دور، لاجرم شاهدش خواهیم بود، در واقع همچون واحد اندازه گیری (متر، یا میزان الحراره ای) بود، جهت سنجش "درجه و عمق و پهنای" آزادی خواهی، برابری طلبی، و شناخت نوع "دموکراسی" ی مورد نظر مدعیان داخل و خارج کشور: چه طیف سلطنت (پهلوی) طلبها، چه باصطلاح ملی ها و مدعیان وراثت و پیروی از راه دکترا مصدق و (سنجایی، بازرگان و بختیار و فروهر)، چه "رهروان راه کاشانی و خمینی"، چه جریانهای چپ سابق و لاحق، که زمانی مدافع: "حق تعیین سرنوشت ملل تا سرحد جدائی در کشور کثیرالملله ایران" بودند! و در نهایت، چه آنهایی که برآستی دموکراسی میخواستند و میخواهند و در دموکراسی خواهی خود، طبعاً دواصل آزادیهای قانونی: (حقوق بشر) و برابریهای انسانی: (فردی و گروهی) را، شرط اصلی قدم گذاشتن در راه مدرنیته و رسیدن به ملت مدرن میدانند که لاجرم از توحش "ایل- ملت" (متکی به نژاد آرایی و اسطوره کیانی) و نیز بربریت: "قوم- ملت" ناظر و راجع به (دین انحصاری = خمینیسم، و زبان انحصاری = پان فارسیسم) رستن است و به جامعه مدنی با آزادی "دین و زبان" و برابری انسانی شهروندان پیوستن: (برابری زن با مرد، دین باور بادی ناپاور، و فارس با ترک، کرد، و ..). در دموکراسی واقعی برخلاف سخن "مهندس مهدی بازرگان" اولین نخست وزیر آقای خمینی، که افاده فرموده بود: "این نیم درصدی ها چه می گویند!؟" در واقع این مؤلف "راه طی شده (؟!)" نمی دانست که: در حقیقت، حرمت قانونی "حقوق" اقلیت و یا اقلیتها است که بیانگر وجود دموکراسی است و نه حاکمیت (بخوانیم دیکتاتوری و انحصار طلبی) اکثریت، بتنهایی! و آشکار است که:

"ایران، کشور اقلیتهاست و هر اقلیتی در سرزمین خود اکثریت است."

در کل نیز از خوش- اقبالی ایرانیان و شوربختی "پان فارسیست" ها و سایر ناسیونالیست های افراطی، ترکان آذربایجانی با سی و هفت و چهاردهم درصد، و ۲۳/۵ میلیون نفر، اکثریت نسبی اهالی کشور ایران را دارا هستند، و فارسی زبانان در ایران با سی و پنج درصد و ۲۲ میلیون نفر اکثریت نیستند: (ضمن جذب و حل چهار میلیون ترک آذربایجانی و همین مقدار از دیگران در طی ۸۱ سال، یعنی از سال ۱۳۰۴ تا به امروز). آنگاه مطابق همان آمار ۱۹۹۸ سازمان ملل متحد، به ترتیب نوبت به: کردها، لرها، گیلکها و مازندرانیها و اعراب خوزستان (بقول خودشان اهوازی- ها) و سواحل جنوب میرسد که بین پنج تا سه میلیون نفرند و سپس: ترکمن ها با دو و نیم

میلیون نفر و بلوچ ها حدود دو میلیون نفر و در نهایت، قشقایی ها با یک و نیم میلیون و لک ها با یک میلیون و لارستانی ها با نیم میلیون نفر و آخر کار در آن نوشته: آمار زبانها و لهجه های چند صد هزار تا چند هزار نفره می آید. البته این جمعیت بهمین نسبت در عرض این هشت سال رشد کرده است. لازم به ذکر است که تعداد زبانها و لهجه های موجود در سال ۱۳۳۲ (بنابه شماره یک فرهنگ ایران، فروردین ماه) درکشور ایران، دویست عدد بود و امروزه تنها ۷ لهجه و زبان باقی مانده است. اینان، یعنی: "پان فارسیست های بیمار و جنایتکار وطنی" در طی این هشتاد و یکسال (خصوصاً، در ۲۵ سال آخر پهلوی) به بهانه "تحکیم وحدت ملی ایران"، حدود ۱۲۵ زبان و لهجه را نابود کرده اند. بعبارت دیگر "پان فارسیسم" حاکم، کشور ایران را به کشتار - گاه فرهنگی، زبان ها و "یادمانها" مبدل ساخته است: (با نابود کردن پنج لهجه و زبان در هر سال). استاد گرامی بر اهل ادب و فرهنگ فارسی، این قتل عام فرهنگی مبارک باد! / از این نظر مادر کشور خود، با یک "زبان-کُشی- دلیل قیرقینی - : لنگ- ای- سید": (مترادف نسل - کُشی: ژنو- سید) روبرو هستیم / واژه "زبان-کُشی: لنگ- ای- سید"، نیز چون "پان فارسیسم"، ابداع من (و امثال من) نیست، در حقیقت مخلوق (و بقول پیکاسو: شاهکار) ایدئولوژی انحصار طلب حاکم یعنی "پان فارسیسم" است. من، تنها نام مناسب به یک واقعت یا پدیده را پیدامیکنم. بایک حساب سرانگشتی، جمعیت "ملیت" ها (یا با واژه اهانت آمیز "مورد نظر استاد): شمار "تیره های" ساکن درکشور ایران، به ترتیب ذکر شده در بالا بقرار زیر است:

۵+۱/۵+۲+۲/۵+۳+۳/۶+۳/۶+۵+۳+۲۳/۵+۲۲+۳+۲/۵+۱

به سایت ذکر شده در همین صفحه رجوع شود. درکشور ما حدود نیم میلیون هم اقلیتهای دینی و گاه زبانی- دینی وجود دارد.

اقلیتهای دینی در ایران که دارای زبان خاصی هم هستند، عبارتند از: ارمنی: (۹۰ هزار)، زرتشتی (۲۷ هزار)، یهودی (۲۰ هزار)، آسوری و کلدانی (۲۰ هزار) نفر، و صُبی ها. چون "اهل حق"، بهائیان و بابیها، زبان خاصی ندارند، در این حساب آورده نشدند و گرنه بعد از "اهل حق": (احتمالاً بیش از سه میلیون نفرند)، بهائیان بزرگترین اقلیت دینی کشور ایران هستند با: (۳۰۰ هزار نفر). جهت ختم این آمار تراژیک و خجالت آور- از نظر انسانی، دموکراسی و مدرنیته و نیز از لحاظ فرهنگی و حقوق بشر- قابل ذکر است که بنابه:

[www.ethnologue.com/iran](http://www.ethnologue.com/iran)

اقلیت زبانی- مذهبی "صُبی ها" در حال نابودی در ایران هستند و اغلب به استرالیا و آمریکای شمالی مهاجرت کرده اند. زبان آنها شاخه ای از زبان آرامی (سامی) است که مانی پیامبر نامدار در میان آنها تربیت شده بود، و اخیراً جهت مصون ماندن از توحش پان شیعیسم و پان فارسیسم رژیم جمهوری اسلامی، آخرین بازماندگان آنها در ایران، که به یکی از بنامهای: "ماندانی"، "مُعْتَسِلَه"، "یزیدی" و "صُبی" نامیده میشوند، خود را "مانوی" هم قلمداد کرده بودند، که شاید از خطر دین انحصاری شیعه ی سیاسی شده: "خمینیسم"، و سامی ستیزی: "پان آریانیسم" بیمار و حاکم و بالاخره آپارتاید فرهنگی "پان فارسیسم" در امان بمانند، چراکه مانی را پیغمبر ایرانی قلمداد میکنیم! با این مقدمه نه چندان کوتاه، "ظاهر آحاجت تقریر و بیان اینهمه نیست" و امید است که استاد گرامی آقای دکتر جلیل دوستخواه، اگر بقول خودشان "دوستدار حقیقت و دانش و فرهنگ و مصلحت همه ایرانیان" واقعی و موجود (و نه خیالی و ادعایی) بوده و هستند، آمار فوق کافی به مقصود خواهد بود! و دیگر نیازی در استناد به آمار سازمان "سی.آ.ای". باقی نمی ماند که فارسی زبانان ایران را / پنجاه و یک درصد/ قلمداد کرده است! لابداین رقم مبارک ۵۱ درصد، همچون "برهان قاطع" توجیه- گردیکتاتوری اکثریت خیالی و مورد نظر "ملی- یون" بعدی ما است: اعم از ملی- مذهبیهای: سابق (خاتمی یون)، و اسبق (بازرگانی- ها) و خود جبهه ملی داخل کشور، با سخنگویی دکتر پرویز رجاوند "سَلَمَةُ الله تعالی" که اخیراً به "اصل خویش": برگشته و یکسره "شونیستی" دو آتشه شده است (عضو سابق حزب سومکای دکتر داوودمنشی زاده، و مرید بعدی ذبیح بهروز، و دکتر محمد مقدم و بقول خودش مُهْمِد مُعْدَم، که همگی از پیش کسوتان و مرشدان صاحب ادعای پان فارسیسم بودند).

پسر، کو ندارد نشان از پد ر تو بیگانه خوانش نخوانش پسر! ملیهای ما برحسب تغییر اوضاع دائم "پسوند" عوض میکنند: در مقابل چپ ها، "ملی- مردمی" شدند، در برابر و در کنار خمینی، "ملی-مذهبی" از آب درآمدند، و بقول دوست هوشمندی، فردا هم ممکن است به صورت "ملی- نظامی" و "ملی آریائی" در آیند!

بنظر میرسید که در آن آمار که حضرتعالی از (سی.آی.ای.) نقل کرده اید: "لُر و لک و گیلک و مازندرانی و..." راهم جزو زبان فارسی دانسته و قلمداد فرموده اند! البته میدانید که رقم پنجاه و یک درصد فارس خطای عمدی، آگاهانه، آشکار و فاحشی است، که یا از منبع نادرست ایرانی آن ناشی شده است، و یا به دفاع از سیاست خاصی در "سی.آی.ای." معطوف است! زیرا آن زبانها همگی بومی کشور ایران هستند و "زبان فارسی" تنها زبانی در این کشور است که با ایل (تیره) و یا قوم مشخصی وارد کشور کنونی ایران نشده و "مهاجر ادبی و دیوانی"، یعنی وارداتی از بلخ و افغانستان و آسیای شرقی: تاجیکستان، و آسیای مرکزی: سمرقند و بخارا، به کشور کنونی ایران است. زبان فارسی، بعنوان زبان کاتبان و نه زبان گویشی مردمان از قرن هشتم هجری در ایران کنونی بتدریج به زبان گویشی شهرها (با جذب و حل زبان بومی آنها) مبدل شده است: "دکترنا تِل خان- لری: زبانشناسی و زبان فارسی" صفحه (۱۴۶) و سلسله مقاله "خط و تغییر خط در سرزمین ایران" از همین قلم: روزگاران و شماره ۱۷۲ تا ۱۸۶ پاریس.

جواب استاد دکتر جلیل دوستخواه را لآبد استاد دکتر رضابراهنی در زمینه مربوط به خودشان اگر مصلحت دانسته و فرصتی داشته باشند خواهند داد.

اماعت جوابگویی از طرف من/ بعنوان یک فرد دموکرات، و یک ترک آذربایجانی جمهوری خواه و فدرالیست، که منافع عمومی همه مان را در بقاء ایران با پایان یافتن "آپارتاید زبانی- دینی" حاکم، و اداره آن بوسیله همه ملیت های ساکن در کشور (با توجه به وزنه و نسبت جمعیتی شان) می دانم / تنها این است که: "طرز تفکر آقای دکتر دوستخواه، نمونه نسبتاً کاملی از "طرز تفکر حاکم" بر ایران است. این طرز تفکر ایدئولوژیک، متأسفانه بر "باند حاکمان" کشور ما، از دوره پهلوی (۱۳۰۴) تا به امروز (۱۳۸۵) سیطره داشته است، و شوربختانه بخشی مهمی از "روشنفکران" و تحصیل کردگان (فارس و غیر فارس) نیز گرفتار آن بوده اند و هستند. راقم، طی دو مقاله، تحت عنوان "افتخار نژادی یا افتخار انسانی" و نیز: در سلسله مقاله "به شهادت تاریخ هیچ قوم و ملتی تافته ی جدا بافته نیست"، خصوصیت های اصلی ایدئولوژی دوران پهلوی را بر شمردم: (روزگاران و شماره مسلسل ۲۲۳ شهریور ۱۳۷۹ صفحه ۶۸-۷۰ پاریس). بعد از ضربه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در داخل ایران، از صورت ایدئولوژی حاکم، مبدل، به نوعی "مذهب سیاسی" چند چهره و در عین حال سازشکار با خمینیسم شد، و در خارج از کشور نیز، بنوعی "سکت" و گروهک دینی مبدل گردید: با پندار نیک "اشو زرتشت"، "کردار نیک" کوروش کبیر، و "گفتار نیک" حکیم ابوالقاسم فردوسی "پاکزاد- که رحمت بر آن تربت پاک باد! راستی، استاد گرامی، تثلیث بدی نیست، عیبش تنها در این است که دو هزار سال دیر آمده و عصر ادیان بزرگ بکلی سپری شده است! (اخیراً این مذهب جدید دعوتنامه ای "بنام آهورامزدا و کوروش" منتشر شده است- ضمیمه شماره یک دیده شود).

خلاصه ایدئولوژی دوره ی پهلوی، که امروز نیز با تغییراتی در جمهوری ارتجاعی اسلامی بحیات ننگین و ضد تمدن مدرن، و ایران برباد ده، و آزادی کُش و ضد انسانی خود ادامه میدهد به قرار زیر است:

۱- پان آریانیسم: تمام مردم ایران را از نژاد "پاک" و "پرافتخار" و موهوم آریائی تلقی می کند که لآبد از نژادهای "ناپاک" (سفید- سامی و ترک- و سیاه و زرد و سرخ) و بقول دکتر محمود افشاری زدی "ممتاز"، و جدا است، هر چند خود او از ترکان افشار بود! (مجله آینده شماره یک، تیرماه ۱۳۰۴). پان آریانیسم "ایران" را فقط به سبب نام اش، مُلکِ طَلقِ نژاد آریائی موهوم و ادعایی خود میداند، و صد البته نژادهای موهوم و ادعایی دیگر (غیر آریائی) را، با این فرض نادرست، بیگانه و مهمان (ناخوانده) در این کشور تلقی میکند (بخصوص ترکان و اعراب را): بقول مولانا:

باخیالی نامشان و ننگشان باخیالی صلحشان و جنگشان! در ایران از همان زمان (۱۳۰۴)، پان آریانیسم در عمل به "پان ایرانیسم" تقلیل مفهوم و مقصود داد. هر چند در مقوله نژاد موهوم آریائی، تصور مجذوبین به این ایدئولوژی آن است که: آسید آمینه: (د-ان-آ) ی این نژاد "والا" و "پرافتخار" در مجموع، حکم "تیزاب سلطانی" را داشته و دارد: یعنی تمام آسید آمینه های ژنهای انسانهای قبل و بعد از خود را، در خود حل کرده و تحلیل میبرد و "دروضوی خلوص نژادیش، هیچ شکستی حاصل نمی آید!" اما در عمل برای "ایرانی و آریائی" کردن این بیگانگان و مهمانان ناخوانده عرب و ترک و ترکمن و.. "اکسیر" دوم یعنی "پان فارسیسم" کار ساز تر است، که دومین ستون و پایه اصلی این ایدئولوژی شوم و ضد انسانی حاکم بر ایران را تشکیل می دهد...

۲- پان فارسیسم: رکن اصلی و محوری ایدئولوژی پهلوی و جمهوری اسلامی و بخش مهم مخالفان: (اپوزانها = مخالفان) فارس و غیر دموکرات خارج کشور را "پان فارسیسم" تشکیل میدهد که بنا به اعتقادات-شان: زبان مقدس فارسی نه بعنوان زبان مشترک، بلکه همچون زبان انحصاری، رسمی، حاکم و در نتیجه: زبان "جانشین" و "قاتل" تلقی شده، و عملکرد سیاسی و فرهنگی یافته است. زبان فارسی بعنوان ابزار سیاسی حاکم، زبانهای دیگر را، مبدل به زبانهای غیر رسمی، محکوم، و ممنوع، از نظر آموزش و پرورش کودکان، و نیز دفاع در دادگاه های محلی ساخته است: (به اوامر احمدی نژاد در عمل معکوس به ماده (۱۵) یعنی در جهت ترویج انحصاری زبان فارسی توجه شود: بشماره: ۱۰۶۱۰/۱۰۶۱۰/تاریخ (۱۳۸۵/۱۲/۷). تا معلوم افتد که در عکس العمل به قیام هویت طلبی و آزادیخواهی آذربایجانیها، بیماری "پان فارسیسم" تا چه حد عمیق، و درجه بلاهت تامیت-گرانی خمینیسم، تا چه میزان تماشانی است! البته آنگ خائن، ضد ملی، تجزیه طلب، پان ترکست و (سابقاً کمونیست و بابی)، جاسوس بیگانگان! به خواستاران این قبیل حقوق اولیه انسانی زده میشد و میشود، و همواره با تعقیب پلیسی و قانونی همراه بوده و هست. در شورشهای هویت-طلبانه و دموکراسی خواهانه کنونی آذربایجانیهای ایران نیز یازده هزار نفر روانه زندانها و شکنجه گاههای "پان فارسیسم و خمینیسم" شدند، جرم-شان، هویت خواهی و آزادی طلبی، برای زبان مادری و پدریشان بود. این رستاخیز عظیم، بقول حافظ: "جرمش" آن بود که "اسرار" خفقان ۸۰ ساله را "هویدا" می کرد.

۳- فرد پرستی (شاه پرستی / خمینی پرستی): در نظام قبلی شعارهای رایج: "چه فرمان یزدان چه فرمان شاه" بود. در نامه "تنسّر" یا "د و- سر"؟ نیز "ایران" را: "بلاد الخاضعین" (کشور سر- فرود آورندگان به فرمان شاه و دستورات دین) تعریف کرده اند. همه ایرانیان از نوع خود را، حکیم ابوالقاسم فردوسی، که همچون پیشکشوت و پیامبر شعوبیه (جدید ما) است: "همه بندگان خسرو پرست" نامیده، و از این که کسی چنان نباشد با تعجب می پرسد: "نه خسرو پرستی نه یزدان پرست"؟! که سخن او اشاره به "خاضعین" یا "سرفرود آورندگان" به (شاه و شیخ) تنسّر را دارد. برای فردوسی فرد آزاد ای که به پرستش و اطاعت فرامین و "امرونی" های (شاه و شیخ) گردن نگذارد، موجود غیر قابل تصویری است. معلوم است که در امر "پرستش"، شناخت و معرفت، و تجزیه و تحلیل و اصولاً تفکر و تعقل آزاد، و منطق و استدلال را راه نیست. "علماء دین" یعنی "مبلغان جهل" میگویند: "از حکمت دین سؤال نیست"، چرا که آنها: جوابی به آن پرسشها ندارد.

۴- خاک پرستی آریایی، بجای مردم دوستی انسانی: اگر به "سرود (سابق) ملی ایران" (برخلاف سرود عهد مشروطه، و افغانستان بعد از طالبان) توجه کنیم همه اش خاک پرستی است:

"ای ایران ای مرز پرگهر ای خاکت سرچشمه هنر! راستی را، خاک ایران در مقایسه با خاک های "چرنوزم" کشور آکرائین و آلمان و خاکهای خوب و "هوموس" دار اروپا و آمریکا (برزیل)، اصلاً خوب نیست، ارزش آن خاک برای من به خاطر مردمان آنجا است. جناب استاد، هر چند استاد و مراد بعدی شما، زنده یاد ابراهیم پورداوود، در شعر "نژاد-پرستانه" و "شعوبی-محتوای" خود، در جواب به مصرع: "اگر پرسی ز کیش پور داوود" جواب میدهند که، ابراهیم (ابن) پورداوود، "پارسی"، "ایران پرستد"! نمیدانم راستی، نام نامی "سامی" ایشان، برای "پارسی" بودن این "گیلک-ستانی" جای چون و چرا باقی میگذارد یا نمی گذارد؟! بقول سعدی: "عاقلان دانند". البته "فنون" زیاد و "عوارض" گوناگونی که این "ایران-پرستی" نژاد-پرستانه، داشته، دارد

وخواهدداشت و جدآ: "به تماشا کشیده است". از جمله جناب سناتور "سید" فرخ خراسانی در شعر "شونیستی تمام عیار و در عین حال شرم آور خود با مطلع:

"یا رب عرب مباد و دیار عرب مباد! این قوم شوم و مردم دور از ادب مباد!"

مدعی میشوند که: نَسَبِ مُبارکشان نه به میرعرب: "علی"، که به نژاد کسرای "عادل" میرسد. بی اختیار: "فرزند ناخلف: یعنی سید سنی" عبید زاکانی تداعی و معانی- ام شد. اما شخصاً، با "پرستش" هرچیز، حتی مفاهیم مجردی چون: "حقیقت"، "نیکی"، "زیبایی" و "عدالت" و "قدرت" هم مخالفم، چه رسد به پرستش "زبان و دین، یا خاک و یا شخصیت زنده و مرده". آقای دکتر دوستخواه:

بجای "پرستش" که نشانه عبودیت و بندگی است "دوست داشتن" و "دوستخواهی" بهتر و خوشتر است. هم از این روست که: ایران دوستی من از ایرانی دوستی من سرچشمه می گیرد نه برعکس، ایرانیان (ساکنین این کشور از آغاز تا به امروز) آنچنان نکه بوده اند و هستند نه آنچنان که مدعیانی (بخوانیم شعوبیه جدید) مدعی "شدن و بودشان" (با تاریخ ایدئولوژیک، انتخابی و جعلی و خیالی شان) میباشند. جناب استاد، تعیین هویت فرهنگی- اجتماعی و سیاسی- تاریخی "قیم" لازم ندارد.

دوولی فقیه (ملا احمد نراقی و روح الله خمینی)، همه ملت ایران راجز "صِغَار و مَجَانین" تلقی فرمودند! یعنی که نیازمند "ولی" آنهم از نوع "فقیه" اش هستیم، برای هفت پشیمان کافیت.

امروز در عصر انقلاب دژیتال- انفورماتیک، از چاله ولایت فقیه و قیح درآمدن و به چاه ولایت نژاد شریف آریائی و پان فارسیسم افتادن، براستی شعور و درایت خاصی می طلبد که نثار مدعیان و طرفدارانش باد! بنا به شهادت تاریخ: از دست عقرب "قیم" آریائی خودی، مردم ایران آنروز عصر ساسانی و قبل از انقلاب "دوره آریامهری"، به مارغاشیه دین سامی (اسلام) و ولی فقیه خمینی، پناه بردند. هرچند بقول ناصر خسرو، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دیدند که:

زی شاه پیش شیخ چنان بود رفتنم کز کام مور در دهن اژدها شدم . بقول مولانا: "واجب آمد چونکه بُردم نام او ----- شمه ای گویم من از انعام او" چون از "آریائی و آن نژاد والا" سخن رفت، کافیت به "افتخارات مدعیان این نژاد ممتاز" اندک توجهی نکنیم: جنایات آریائیا درهند، در ایجاد سیستم کاست یعنی ارثی شدن مشاغل و نابرابری مردان بامردان (زنان که اصلاً مطرح نبودند) از زمان مهاجرت آنها به آن کشور تا به امروز دوام دارد، و در ایران پیش از اسلام به "گرامات" آریائیهای: (ساسانی، هخامنشی و ماد)، بویژه به جنایات هولناک هخامنشیهای خودمان میتوان اشاره کوتاهی کرد: در چشم در آوردنها (اَوْجَم = به پارسی باستان)، و گوش و بینی و زبان بریدنهای مکرر، و دارزندهای فجیع (چهارمیخ کشیدن توأم با روی نیزه نشاندها) و کشتارهای پی در پی شخص داریوش بزرگ در کتبیبه (بَغستون) یا "ببستون" (نگاه شود به: "شارپ" فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی صفحات: ۵۳-۵۱ و ...). به شقاوتهای عصر ساسانی هم بعداً اشاره کوتاهی خواهم کرد. افتخار کشف شکنجه و حشنتاک استوانه خاکستر (که شخص مورد غضب ملوکانه را با سردر استوانه پراز خاکستر "رها" میکردند تا با تنفس خاکستر بجای هوا، بامرگ تدریجی و جانکاهی بمیرد..). و دیگر انواع شکنجه های ابتکاری و اقتباسی: (سنگسار و زنده دفن کردن و ..) به ایرانیان آریائی ما یعنی به هخامنشیان میرسد: نگاه کنید به "یاد داشتهای جوانی ناپلئون - ماهنامه آرتش، ترجمه سرلشگر محمود کی" و "خلاصه تاریخ کتزیاس- ترجمه خلیلی- کامیاب، ۱۳۷۹، چاپ: کارنگ صفحات ۸۲، ۸۸، ۹۳، ۹۵، و .. "لذا استادگرامی، شک و تردید ما "انیرانیها": (ترکان و عربها) و همغیر فارسی زبانهارا، در وحشت از داشتن "قیم" و ولی "شریف" آریائی، (بجای ولی فقیه سامی) بنا به (ما شاء الله) اینهمه سوابق تاریخی (بقول دکتر محمود افشار): "افتخار آمیز" و نیز تجربیهشتادویکساله اخیر، اندکی بگفته مولوی: لطفاً عریاض ما انیرانیان را چون کریمان بخوانید. آقای دکتر دوستخواه، چه کنیم که بقول آقای دکتر براهنی، ماصاحبان "فرهنگهای محکوم"، یعنی همه ملیتها (به بخشید: تیره) های محروم، "مار گزیده- ایم" آنهم از نوع آریائی- اش. شما که بر راستی استادی، و بخوبی میدانید که: خود آریائیا معنی "آری" یا "

ایر" را، مترادف: "شریف، اصیل، آزاده و نژاده"، در برابر "آن - ایر = آنیر" بمعنی: " فرومایه، پست، بد نژاد و پدیر شناس و بیگانه" قرار داده اند. راستی فرهنگ آریائی مال خودمان، چه فرهنگ "والا" و "افتخار آمیزی" است، (با آن "ودائی" و "هیتریش" کاری نداریم). مخصوصاً از دید انسانی و حقوق بشر، که مدعی ارائه آن به وسیله کوروش کبیر به عالم بشریت هم هستیم! اما همین کوروش عزیز ما، که بیشک مهربانترین فرد آن سلسله بود، قبل و شاید بعد از ازدواج با "آمی تیس" خاله اش، شوهر اورابه بهانه و جرم "دروغ گفتن در هنگام بازجویی آستیاک" بقتل رسانید! بقول دهخدا "انشاء الله گربه است!" کتزیاس (یونانی) یا اشتباه کرده یا غرض ورزی نموده است. اما کشتن پسر کرزوس در برابر چشمان پدرش و قصد سوزاندن خود کرزوس اسیر، و "آه سولون، آه سولون" گفتن آن بینوا، که باعث نجات جانش هم شد، روایت هرودوت است، و مورد پذیرش تاریخ هم قرار گرفته است! اگر جعلی است دلیل تان را بفرمائید.

استدراک: اولاً سوزاندن یک انسان (زنده و یا مرده) کاملاً با حقوق بشر (نوع آریائی) سازگار است! در ثانی (مشگلی دارم و می خواهم ز دانشمند اوستا شناس و ایران باستان - شناس بازپرسم): اگر آلوده کردن آتش (!؟) از گناهان غیر قابل بخشش (با حکم اعدام) در دین زردشتی است، آیا همین عمل ضد انسانی کوروش کبیر، یکی از ده ها دلیل زردشتی نبودن "پیش پیش" ی- یان، بقول کوروش کبیر، و هخامنش- ی- یان به ادعای داریوش بزرگ نیست؟! (در کتیبه کوروش اسمی از هخامنش برده نشده و در چ ش- پ ش یا پیش پیش متوقف است) ذکر جنگ کوروش کبیر، با "ماساژت" ها، برهبری ملکه آنها: "تومریس" که بعد از کشتن پسر اسیر ملکه، بقتل کوروش کبیر نیز در میدان جنگ منجر شد و "تومریس" که به گفته هرودت از نظر اخلاقی، هیچ عذری برای کارها و اعمال ضد انسانی و غیر اخلاقی کوروش کبیر ما باقی نگذاشته بود، بعنوان یک مادر داغ دیده، دستور می دهد: مرده کوروش کبیر را آورده و در طشت پُر از خون سربیزند و در آن حال، خطاب به سربزیده و غرقه در خون "کوروش کبیر" ما، چنین میگوید: "خونخوار در زندگی، از خون خوردن سیر نشدی، بخور بلکه در بعد از مرگت سیر شوی". با زهم سؤال دیگری از استاد "دوستخواه" دارم: آیا بنظر حضرتعالی، آن مادر، بعد از بریدن "سر مبارک حضرت کوروش کبیر"، جسد مظهر او را مومیائی کرده و در تابوتی از چوب سدر و گیاهان معطر قرار داده، تحویل "کمبوجیه" و اقوام دهگانه پارسها میدهد؟ و یا طور دیگری با آن "گشته"، بفرموده "ناصر خسرو" رفتار میکند؟ جواب آنرا اگر باز هم برایم ابهامی باقی مانده باشد، خود، از مادران داغ دیده جویا خواهم شد! سؤال آخرم این است که: "بقول حضرت آیت الله گیلانی: لطفاً پیدا کنید که در این ماجرای شیرین، "مقتول یعنی کوروش کبیر کجاست"؟ به سخن دیگر، در آن مقبره (با استیل و سبک معماری یونانی) چه کسی (زن یا مرد پس از عهد کمبوجیه و احتمالاً سلوکیها) مدفون است؟ عشق مجنون و ارابه کوروش کبیر، از جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ببعد در "بلاد الخاضعین" (کشور تسلیم شندگان) وظیفه ملی اعلان شده است، حرفی در آن نیست! اما استاد گرامی، آخر بقول قدیمی ها: "عقل و خرد هم موجود شریفی است". می فرمایند (چه کسانی؟!): مجسمه آن جوان رعنا را کوروش کبیر قلمداد کنیم، بخاطر ساختن یا جعل یک اثری بنام و برای کوروش کبیرمان، "بعنوان سَمبل ملی"! میگوئیم بچشم، هر چند بگفته درست استاد ذبیح بهروز: "آن مجسمه بی نام و نشان" است، در ضمن با وجود کلاه یا کاکل مصری و استیل آن، نمیتواند کوروش کبیر باشد (آخر مصدر زمان کمبوجیه پسر کوروش فتح شد!) و "ابوالکلام آزاد" اولین وزیر فرهنگ هند هم، دوماً آن جوان مصری- کلاه را به خطا دوشاخ (!) کوروش "ذوالقرنین" (بمعنی: صاحب دو شاخ و نیز دو قرن) پیشنهاد فرموده است، در این یک مورد، میگویم بخاطر "شعائر ملی" فعلاً دندان روی جگر "عقل" میگذارم، چرا که می بینم حتی زنده یاد دهخدا هم به خاطر همان "عشق به ایران"، به قول عارف قزوینی بیابانی، "ذوالقرنین" قران را، که اغلب مفسرین به "اسکندر کبیر" (گجستک رومی! بگفته اردویراف- نامه) تعبیر کرده بودند، کوروش قلمداد نموده، و از سخن بی اساس "ابوالکلام آزاد" پیروی و طرفداری کرده است. با وجود همه این داده ها، اگر در مورد آن مجسمه خاموشی گزیده و "بنشینم و صبر پیش گیرم"، دیگر در مورد آن مقبره یونانی بخاطر حرمت "عقل"، سکوت، "ننوانم نتوانم". همه دیدیم که: شاهنشاه آریامهر را هم، رندان فریب داده بودند و بنا به نوشته تایمز لندن "این نمایش نمایشات" با جلال و اسراف بی نظیری برگزار شد، و آن "نوربه قبرش ببارد" (راستی چگونه؟!)، در خطاب به آن مقبره "سرباز گمنام" فرمود: "کوروش آسوده بخواب زیرا که ما بیداریم". دیدن و شنیدن آن نمایش از تلویزیون، جمله "آتوهان" فیزیکدان آلمانی را تداعی میکرد که گفته است: "ما وراء الطبيعة چون جستجوی

گرچه سیاهی است در اطاقی تاریک که در آن اصلاً گربه ای وجود ندارد". می بینید سکوت و اندیشیدن به "مصلحت نظام" پان آریانیسم، و مماشات در برابر دروغ، به چه قیمتی برای مُلک و ملت تمام شده و میشود، که برآستی: "حق نشاید گفت الا آشکار". این نیز گفتنی است: نمی شود اسم مبارک "کوروش کبیر" در تورات بیاید و در قرآن آنرا نداشته باشیم. این کسرشان اسلام و ایران را از طریق "تفسیر: (زند)، که دام تزویر است" به هر طریق شده باید جبران کرد. در ضمن اینست معنی "گفتگوی توأم با جنگ و جدال تمدنهای دینی!"

آری: "خاک پرستی نژادی، دشمنی با انسا نیت است". از من بدور باد، چنین میهن پرستی نژاد - پرستانه که کشور ایران را سرزمین "نژاد موهوم آریایی" تصور و قلمداد میکند، البته این همه، قطره - ای از دریا بود.

۵- مدرنیسم: پهلوی های پدر (رضا شاه) و پسر (محمد رضا شاه) مدرنیست بودند. آنها از مدرنیسم، تکنیک و دانش - اش را میخواستند و نه فلسفه (اجتماعی) آنرا، که "مدرنیته" نامیده میشود. این نوع مدرنیسم صنعتی و علمی، عیناً بعد از فروکش کردن تب انقلاب، در جمهوری اسلامی هم پیگیری شده و می شود (بخصوص در جنبه تسلیحاتی و اتمی). ایران در آن زمان با فرامین ملوکانه اداره و هدایت می شد و حال با سخنان امام راحل و "حکم" ولی فقیه و توصیه های "بنگاه مصلحت نظام" و... اداره میشود. اخیراً سپاه و بسیج می خواهند که کنترل کلی سیستم را به دست بگیرد! بهرحال مدرنیسم آمرانه نیز جنبه های مثبت خود را داراست، اما چون ریشه در فرهنگ نداشت و به تمدن خودسازی حتی در حد ترکیه هم تبدیل نشد، به این سبب ما هنوز در عطرش مدرنیته و حتی مدرنیسم میسوزیم و بافراق آن میسازیم. استاد گرامی آقای دوستخواه، عنایت میکنید که با یک روانشناسی اجتماعی سروکار داریم که من تخصصی در آن ندارم. بنا بر تجربه دریافته ام که، موضوعها و شخصیتهای مورد پرستش انسان "فرد پرست" و "مُقلد" فرق می کند، اما اصل پرستش و تقلید پابرجا میماند! بدبختانه ما ایرانی های قالب گیری شده در "ایدئولوژی" پهلوی که بار: "تقلید" "اجتهاد فقهاتی شیعه و شیوخ تسنن و مُرشدان" طریقت" را هم، علاوه بر جور استبداد شاهان، به دوش میکشیدیم و میکشیم، بسیار شبیه یکدیگریم. در عالم سیاست: مصدقی ها بجای شاه پرستی، مصدق پرستی را شایع کردند. خمینیست ها بجای شاه و سرورش آریامهرش، خود او و الهامات "امام خمینی" را قرار دادند و مارکسیستهای ماهم بخوبی میدانند که قبل از فروپاشی شوروی "ننین پرست" (وزمانی استالین، مانو، چگوارا، و حتی انور خوجه پرست) شده بودند! در نتیجه انقلاب اسلامی، امروزه در داخل کشور، "پان آریانیسم" دوره پهلوی کم رنگ تر شده است، ولی آتش زیر خاکستری است که تا آب "دموکراسی و آزادی، و، برابری و انسان دوستی، بر آن ریخته نشود، ممکن است باز، سربکشد و دامن مدنیت و انسا نیت را در ایران بسوزاند و لکه ننگ دیگری بر صفحات سیاه جنایات نژاد پرستی و "آپارتاید" فرهنگی (دینی و زبانی) خود بیافزاید. هواداران خمینی خواستند، تشیع سرخ علوی ادعائی را بجای "پان آریانیسم" بنشاند. از آن پنج اساس ایدئولوژی دوره پهلوی "پان فارسیسم" نظیر "فرد پرستی" و "خاک پرستی" هنوز مُسلط است و تند تر از پیش میتازد. این است دیدمن از جهنمی که از دوره پهلوی تا کنون در آن بناچار زیسته، و "پل چینو (صراط)ی" بهشتش پنداشته ایم. بهشتی که نامش "ناسیونالیسم مثبت" (نژادی - زبانی)، و "تمدن بزرگ آریایی" بود...

استاد گرامی آقای جلیل دوستخواه: بقول خودتان، شما: "این استاد سابق دانشگاه اصفهان هم به لحاظ دیدگاهی و هم از نظر ساختاری و کلید واژه های بکار برده در آن، اشکال بنیادی دارید...":

شما که دیکتاتور و فرد مستبدی نیستید، چرا "کلید واژه ها" و اصطلاحات اهل استبداد را بکار میبرید: علت این قیام های سراسری ترکان آذربایجانی از ارومیه تا زنجان و از "پارسوا" (پارس آباد) تا نقره را، که نتیجه مستقیم هشتاد و یکسال تحقیر سیستماتیک "اجتماعی و انسانی" و تبعیض همه جانبه "سیاسی و فرهنگی" آشکار است، نمیدانم حضرتعالی، علل آنرا چو چگونه به "همسایگان ترک و عرب" ما، که سرسپرده قدرت های غربی اند، نسبت می دهید. استاد مبارکتان باشد "این قضاوت آهورایی". بقول معروف: "الحمد لله بخیر گذشت!" و کشور ایران آهورائی (کشور: جایی که مردمش دائم به "کیش، و ر" میروند)، برخلاف آن دو مملکت آنیرانی ترک و عرب هرگز وابسته قدرتهای غربی نبوده است! بر مَنکرش لعنت! در ضمن یادتان باشد که: به مدت هشتاد و یک سال ما ترکان ایرانی (ساکن ایران) را، همان ایدئولوژی متکی به پان آریانیسم: (نژادی - سیاسی)، و پان



فارسیم: (فرهنگی-سیاسی)، از روی طرح و برنامه، یعنی بطورسیستماتیک، به لقب "ترک خر" و "بیابانگرد" مفتخر میفرموده و میفرمایند، و اعراب یا تازیان (بمعنی سگها) را با تحقیر، "وحشی، و شترچرانان سوسمارخوار!" قلمداد میکردند و میکنند. راستی نمیدانم چرا در قاموس "باستان پرستان" و خصوصاً "اوستا شناسان" ما، شترو شیر شتر، اینهمه بد شده است؟ آخر مگر معنی زردشت: "شتر زرد" نیست؟ که رندان دکان دارما، به عمد و بخطا، به: "دارنده" شتر زرد ترجمه و تعبیرش کرده اند. استاد گرامی، شما، بجای مبارزه با این آپارتاید عریان، (که بیا نگرین و درجه توحش خفته در ذهن گویندگان آنست)، چرا مدافعه کنندگان و مبارزه کنندگان با این اها نت های غیر قابل توجیه را ملامت می کنید؟ ملامت میکنید که چرا این بار (چهل و یک درصد) شهروندان کشور ایران: (آذربایجانی ها، ترکمن ها، قشقایی ها و ترکان سایر نقاط ایران از داراب فارس و "فریدن" اصفهان گرفته تا برسد به ترکان خراسان و ساوه و شهریار و کرج و....) بعلاوه سایر ترکان جهان، یکجا از مفتخر شدن به "سوسک مستراح" (آنهم در ارگان رسمی دولت علیه جمهوری اسلامی ایران) تن- میزنند و در "بلاد الخاضعین"، شورش میکنند. در حالیکه از زمان داریوش اول در کتیبه نقش رستم (از کجا و از کی این اسم پیدا شده معلوم نیست؟)، بما امر شده است که: راه راست (اطاعت و تقلید) را ترک منما! شورش مکن! (صفحه ۸۷ ترجمه شارپ). مردمان "انیرانی" (ترک و عرب) این کشور آهورائی، باید به یاد داشته باشند که قانون حاکم بر ذهن مدعیان وراثت داریوش، یعنی "پان آریانیستها و پان فارسیتها"، همواره آن کلام طلائی اوست (که دوبار در کتیبه بیستون تکرار فرموده: شارپ صفحات ۷۷-۶۷): "هر طور میل- من- بود همانطور با آنها (رفتار) کردم"! جا دارد، این کلام آسمانی را که توسط پسرش خشایارشا هم تکرار شده (کتیبه ضد دیو، شارپ صفحه ۱۱۹) به عنوان دموکراسی آریانی بر سر درب سازمان ملل متحد نصب نمایند، تا از آن، همه "انیرانیان" دیگر، عبرت گیرند. ما انیرانیان (ترک و عرب) و ۴۸ میلیون غیر فارسی زبان این کشور، هشتاد و یکسال است که از نعمت آپارتاید (زبانی- نژادی) آن برخورداریم و ۲۷ سال است که این "گل" زیبای "پان فارسیم" به سبزهاسلام (خمینیسیم) هم آراسته شده است. می بینید که داستان اطاعت و سرسپردگی و تقلید، در این "خراب آباد" قصه اش دراز است. در ضمن استاد خردمند ما، آقای دوستخواه، با گفتن و تکرار این سخن که در کشور آهورائی ایران "ترک زبان" داریم و نه "ترک"، در واقع از روی کمال خیرخواهی خواسته اند بفرمایند: که ماها، ترک زبانان، "آریانی (نژاد)" هستیم و نه ترکان انیرانی که معنی آن (بد نژاد و پدرشناس و پست) است. حضرت استاد با یک تیر دونشان زده، و با یک کرشمه دوکار کرده اند: هم با اعطای "افتخار" آریانی نژادی به همه ما آذربایجانیها، ما را از خطر "انیرانی- نژدائی: (نسل کشی) احتمالی آینده مَصون داشته اند (که من شخصاً ممنونشان هستم) و هم راه حل منطقی و تاریخی، و واقعی و آریانی پسند آنرا به دکتر برهانی و همه آذربایجانیهای "زبان- برگشته" از آذری (ایرانی آهورائی)، به ترکی (انیرانی ترک اهریمنی)، تلویحاً نشان داده اند: حال که از بابت مسأله "نژاد آریانی" از همه ما، رفع نگرانی شده است، تنها یک "مسأله" کوچک قابل حل باقی می ماند و آنهم رها کردن "زبان بیگانه و انیرانی و تحمیلی ترکی" و "بازگشت به خویش" یعنی به "آذری یا زبان باستان آذربایگان" و بهتر از آن به زبان شیرین فارسی دری تاجیکی است. معلوم نیست با وجود صراط (چینوات- گذر جداکننده) مستقیم استاد دوستخواه، "مدبران" ره گم کرده، بقول خیام، چرا "سرگردانند". استاد گرامی، امامن هم مثل خیلی از خوانندگان نوشته های شما، متوجه نشدم که چرا حضرتعالی این قیام سراسری را "نقاب فریبکارانه دفاع از حق گروههای ویژه ای از مردم (!) و در پشت نقاب حق به جانب پنهان شدن" تلقی فرمودید: "ما کجائیم؟ در این بحر تفکر، تو کجائی؟! " تقصیر شاعر است که: "حضرتعالی" و "شما"، نگفته و "تو" خطاب کرده است! همکار گرامی دانشگاهی آقای دکتر دوستخواه، نکند شما طرفدار سابق "حق تعیین سرنوشت ملل تا سر حد جدایی" این بار مرجع تقلید، را از مارکس و لنین و استالین، به زرتشت و فردوسی و پورداوود و کسروی تغییر داده اید؟ استاد محترم، بجای بکار بردن تمثیل "آب گل آلود"، و "ماهی گیران"، که بقول خودتان: "مردم آذربایجان را که مانند دیگر مردم منطقه های محروم، هیچگاه" بانگ حق خواهی شان" به گوش فرمان روایان فرو نرفته است شورانیدند و کار به ستیز و آشوب و درگیری و کشتار چندروزه تبریز و برخی دیگر از شهرهای آن استان کشاندند..!!" راستی بهتر نبود که بجای این تمثیل، به "استقراء (نمیگویم به قیاس)" متوسل می شدید، تا علت و علتهای مسئله را، در "سیستمی" ملاحظه فرمائید که این نوع تحقیرها و اهانت ها را برای: بقاء، توسعه و باز تولید خود، آگاهانه و بصورت سیستماتیک سازمان میدهد. بهتر است که به تحلیل دیالکتیکی، یا ارسطویی این پدیده بپردازید و عوامل کنونی و علل تاریخی آنرا از لحاظ مادی یا فرهنگی، و سیاسی و اقتصادی

معرفی کنید، باورفرمائید موضوع جالب و قابل پژوهشی است که چندین رساله دکترا را شامل میشود. متأسفانه رشته تحصیلی من و حضرتعالی نیست که به روانشناسی و پاتولوژی این "سندروم" بپردازیم (ازجمله سندروم قاسمیه و شکست ایران آریایی خمینی از صدام افلکی تکریتی عرب، که برخلاف آریامهر آریایی ما، همانند قهرمانان مرگ را از روبرو نگر نیست..). استاد محترم آقای دکتر جلیل دوستخواه، حضرتعالی در این نوشتار: "هم از لحاظ دیدگاهی و هم ساختاری و هم کلید واژه ها اشکال های بنیادین دارید":

الف- دیدگاه شما بجای رفع ریشه محرومیت های بقول خودتان "منطقه های محروم"، دنبال پیدا کردن "ماهگیر" داخلی و خارجی می گردد، یعنی "تئوری توطئه". از این نظر، شما با آقای سید علی خامنه ای دستگاه ولایت فقیه حاکم یعنی "ملارشی" یا "شیخوکرسی" امروز، و نیز آیدای "شاهنشاه آریامهر، بزرگ ارتشتاران فرماده" دیروز، کاملاً همصدا هستید که: شورش ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز را به کسانی که "از آن سوی مرز آمده بودند" نسبت داده و گفتند: "آنها آذربایجانی نبودند!" که اهالی "غیور" آن دیار جوابش را در یک شعر ترکی دادند که:

"تبریزی دی اوزی دی اوزی - بهمن نین ایرمی دوققوزی": (تبریزیه، خود خودشه در ۲۹ بهمن). شورش و رستاخیز عظیم اخیر سراسر ترکان آذربایجانی تازنجان را نیز، آخوندها و ایادی-شان به تحریکات خارجی (امریکا، انگلیس و اسرائیل) نسبت می دهند و شما هم همین کار را می کنید.

ب- حضرت استاد: از لحاظ ساختاری هم، شما چرا به سرزنش "معلول" میپردازید یعنی "مردم منطقه های محروم" را نصیحت میفرمائید و در عین حال با تهدید و برچسب زدن، مدافعین-شان و خودشان را، توبیخ فرموده و متهم میکنید، بی آنکه به "علت" مسئله یعنی "پان فارسیسم" بپردازید: که همانا وجود زبان انحصاری، حاکم، جانشین و قاتل فارسی از ۱۳۰۴ (۱۹۲۵م) تا کنون است. لطفاً کمی هم "علت" را دلالت و "ارشاد" فرمائید! آنها از شما حرف شنوی دارند.

آخر "استروکتورالیسم" یا (ساختارگرایی)، به محتوا و علت میپردازد تا به شکل و معلول. چون در نوشتن، همواره راهنمای من هر دو مصرع این بیت حکیمانه سعدی بوده است که:

"سعدیا چندانکه میدانی، بگو!" "حق، نشاید گفت، الا آشکار".

لذا "فاش می گویم و از گفته خود دلشادم"، که این جا، روی سخن من، نه با فارسی زبانان است و نه با زبان فارسی است. مخاطب این سخنان و این نوشته، کسانی هستند که "استفاده ایزاری و سیاسی"، از زبان فارسی را، در هشتاد و یک سال قبل آغاز کردند و هنوز خود گرفتار توهماتش هستند و ما نیز دچار عدم تعادل آنها و گرفتار عوارض مجذوبیت-شان هستیم. این "ما"، ۴۸ میلیون ایرانیان غیرفارسی زبان، یعنی صاحبان "فرهنگهای محکوم" در ایران را در برمی گیرد و ربطی ندارد به "کلام زیبا"ی: "ما چگونه ما شدیم!" آن دانشگاه کوب، که با "سروش" غیبی همدستی استراتژیک برای اسلامی کردن "علم و دانشگاه" داشت. آقای دوستخواه گرامی، هر انسان آزادیخواه و با شرفی، بایستی جلو این "آپارتاید فرهنگی-زبانی" فارسی و یکسان سازی قومی، مقاومت کند و به مبارزه با آن سیاست، بعنوان یک انسان آزادیخواه و ظلم ستیز، و مدافع فرهنگ و تمدن، برخیزد. تازمانی که زبان فارسی از صورت زبان جانشین، قاتل و انحصاری، با موازین دموکراتیک و رای مردم، به صورت زبان مشترک درآید، که در آن صورت دیگر اصل موضوع از لحاظ "ساختاری" منتفی خواهد بود، زیرا دیگر "علت" مسئله از میان خواهد رفت و شعله های تب هویت سوز "بیماری سرکوب فرهنگی"، با آب حیات-بخش دموکراسی و آزادیهای قانونی و برابری انسانی فروکش خواهد کرد. بکوشیم و امیدوار باشیم که چنین خواهد شد! قبول فرمائید که زبان فارسی از سال ۱۳۰۴ تا با امروز، دیگر زبان مشترک نیست. معنی زبان مشترک، آنچه به قول معروف به "عقل ناقص" راقم این مقاله میرسد این است که: آموزش و بالندگی همه زبانها و لهجه ها در گلستان فرهنگی آن ایران خیالی آزاد باشد و زبان فارسی با تأیید دموکراتیک مردم ایران، تبدیل به زبان مشترک یا یکی از زبانهای مشترکشان شود، تا به قول ناصرالدین شاه: "عقل کامل"، شما، حضرت استاد،

از زبان مشترک، چه تعریفی را ارائه دهد! زبان مشترک را با زبان انحصاری، اجباری و رسمی، نمیتوان برابر گرفت، و می دانید که واژه حقوقی "زبان رسمی" فارسی، بمعنی "غیررسمی" بودن دیگرزبانها و لهجه ها است! معنی غیررسمی هم، مترادف ممنوع بودن آموزش و پرورش کودکان به زبان مادری خودشان بوده و هست! در قانون اساسی ۱۹۰۵ سابق نیز "مذهب حقه شیعه اثنی عشری" مذهب رسمی ایران بود، که از نظر حقوقی، "غیرحقه" بودن سایر مذاهب و ادیان را افاده میکرد! عین همین استفاده "ابزاری و سیاسی" از مذهب شیعه دوازده امامی، بوسیله آقای خمینی تحت عنوان "ولایت فقیه" یا "حکومت اسلامی" پیاده شد، و مخالفت انسان های آزادیخواه را، نه با تشیع و شیعیان، که با استفاده کنندگان ابزاری و سیاسی از مذهب شیعه بدنیا ل داشته و دارد، و من خود یکی از آنها هستم. مشابه زبان انحصاری فارسی "با حق ویژه" در ایران را، در ترکیه "پان ترکیستها" داشتیم. من بعنوان یک انسان آزادیخواه با هر زبان انحصاری و هر دین و مذهب انحصاری، نظیر نژاد و تبار و طبقه انحصارگر، مخالفم و وظیفه خود می دانم که با آن سیاستهای ظالمانه، در حد توان اندک و فردی خود با قلم و قدم مبارزه می کنم. جای تأسف فراوان در این است که، این "آپارتاید" فرهنگی (فارسی در ایران)، بوسیله زبانی صورت میگیرد که در بعضی از اشعار کلاسیک آن، پیام های والائی برای بشریت سراغ داریم ( جدا از افکار ضد انسانی و ضد ملی و ارتجاعی شعوبیه اولیه ای چون "حکیم" ابوالقاسم فردوسی، که امروزه توسط شعوبیه آخرین، احیاء و تبلیغ میشود). همچون نمونه ای، از این اشعار والا و انسانی، میتوان به اشعاری از حکیم ناصر خسرو، سعدی، حافظ، صائب و شهریار و... اشاره کرد:

ناصر خسرو: که معاصر حکیم ابوالقاسم فردوسی بود، ولی همت والا و بلند ی داشت در خطاب به شاعران مداح زمانش میگوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را.. من آنم که در پای خوکان نریزم مرا این قیمتی در لفظ دری را سعدی: بنی آدم اعضای یک پیکرند.. که در آفرینش ز یک گوهرند که البته ترجمه حدیث نبوی است یعنی اصل فکر، در اساس خود، به همان اعراب سوسمار خور و بقول استاد پورداوود، به همان "تازی = سگ" های بیانگرد متعلق است! آن حدیث چنین است:

الناسُ فی توادِدِهِمْ کَمَثَلِ جَسَدٍ، اذا اشتكى له عُضْوًا، تداعى له سائر الجسدُ بالسهر والحمى.

و سعدی تقریباً کلمه به کلمه به فارسی ترجمه کرده است.

حافظ: یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی صائب: آنرا که نیست وسعت مشرب در این سرا در زندگی به تنگی قیر است مبتلا! که ناظر به تسامح و مدارا، و وسعت مشرب، و سبب صدر است که اساس آزادیخواهی است: (عقیده جان لاک و "ا.ه. تافلر" به سوی تمدن جدید صفحه ۱۱۵، نشر سیمرغ).

شهریار: جهان مراست وطن، مذهب من است حقیقت! چه کافرو چه مسلمان؟ چه آسیا چه اروپا؟. این شعر ناظر به حرکت از "ملت گرائی مدرن" به سمت "جهان وطنی" است که متأسفانه در عصر حاکمیت کوتوله های سیاسی که جای غولهای سابق نشسته اند، بازگشتی بسمت توحش ملی گرائی دینی- زبانی و گاه بربریت ملی گرائی نژادی - تباری در سیر عمومی بشریت به سمت یک دهکده واحد جهانی حتی در پیشرفته ترین ممالک جهان بنظر می رسد.

در پایان این بخش، قابل ذکر است که انحصار "زبانی"، "غیر عادی تر" و "تحمل نا پذیر- تر" از انحصار "دینی" است زیرا: یک انسان نمیتواند در یک آن و حال، دارای بیش از یک دین باشد، همچنان که ممکن نیست هم دین باور هم دین ناباور بود، لذا در ذات دین و تمام حکومتهای دینی، انحصار طلبی نهفته و خفته است. بعلاوه همه ادیان، معمولاً دینهای قبل از خود را ضمن تأیید، رندانه، نسخ کرده، و ادیان یا مذاهب بعد از خود را کلاً تکفیر میکنند. در حالیکه در مورد زبان، یک فرد میتواند از کودکی وبدون اینکه دچار تعارض فکری یا روانی شود،

براحتی چند وچندین زبان را (درکنار زبان مادری خود) یاد بگیرد. بهمین سبب "انحصارزبانی" آنهم برای محو زبان های مادری دیگر، به قول قدما، با فطرت و ذات و "گوهر"، یا "طبیعت" انسانی، در تعارض و تناقض است، آنهم زبانی را، حضرات "پان فارسیست" کج طبع و سلیقه ما، وسیله انحصارطلبی غیرمتمدنانه خود قرار داده اند که از لحاظ ساختاری، درهم و بیقاعده و ضعیف، و از نظر محتوا، بسبب فقر شدید لغات بسیطش، پروده شده زبان عربی است.

بنا بنظر "نوام چامسکی"، از نظر ساختارزبانی: (اصوات، گرامر و لغات بسیط اصلی و واژه های اساسی)، مقایسه زبان فارسی با زبان عربی، ترکی آذربایجانی و یا زبان ترکمنی، مثل مقایسه "فیل و فنجان" و یا "شیروروباه" است. با: ۳۶۰ فعل (کارواژه) بسیط در فارسی، در مقابل ۲۲۰۰۰ فعل بسیط در ترکی آذربایجانی: (لغتنامه استاد محمدعلی فرزانه)، که به اشاره و اختصار به این مقوله هم خواهم پرداخت.